

به نام خدا



دیوارِ عشق ، برایم بلند نیست

نیلوفرانه شدم مبتلای تو

اشعار بلند

چشمت نشان از عاشقی دارد
در گونه هایت سیبِ لاریجان

شیرین زبانی ، چای گیلانی
شیرین من! ، انگورِ تاکستان!

در دستهایت اصفهان داری
چندین هنر داری در آن دستان

زلفت چو کارون ، پیچ در پیچ است
عطرش : گلابی تازه از کاشان

بی غلّ و غش ؛ قلبت بلوچستان
چشمانِ زیبایت چو یک مرجان

پاکی ، چو برفی ؛ برفِ کردستان
خونگرم چون خرماي خوزستان

شیراز و شعرش در زبان داری
طبعت چو شاعرهاست دلبرجان!

آرامشی داری چو دریاها
داری خلیجی فارس در آن جان

زیبای من! چون فرشِ تبریزی
آرام چون صحرا و شب ؛ کرمان

چون زعفرانی ، رنگ عشقی ؛ سرخ
تنها تو داری جمعِ یک ایران

آرایه ای همچون نگاهت نیست
من عاشقت هستم ، گناهت نیست

آرامشِ شبهای دریا چون
آرامشِ زلفِ سیاهت نیست

دل را بگفتم : «عاشقی حق است»
«عاشق شدی؟» «این اشتباهت نیست»

هر روز ، من عاشق تر از پیشم
چون من نسیمی سر به راهت نیست

هر عاشقی را در جهان بینی
هیچ عاشقی چون من تباهت نیست

جان را فدایت میکنم ، آری!
جنگاوری چون من سپاهت نیست

افسانه ای در عشق و زیبایی
زیبا رُخی ، چون روی ماهت نیست

چون آبشاری موی زیبایت
کوهی چو عشقم ، تکیه گاهت نیست

من با توأم در شادی ات ، در غم
بعد از خدا چون من پناهت نیست

شب را مُجَسَّم کرده ای در موی خود
زیبا کمان داری در آن ابروی خود

تیری رها کردی ز چشمت ، سمتِ من
چون ماه میپوشی سپس آن روی خود

با عشق ، سِحْرَم کرده ای زیبای من!
باطل نکن تا آخرش ، جادوی خود

گویا گُلی شب بوست در گیسوی تو
شب را معطر کرده ای با بوی خود

چون جاذبی جذبیم کُنی ، جَذَابِ من!
جَذَابِ من! ، من را کِشانی سوی خود

لباست چه زیبا برآزنده شد!
لبانت چو سابق، پُر از خنده شد

«وکیل است عاقد؟»، چه شیرین و تلخ!
تو گفتی که : آری! ، دلم گنده شد

زمانی که خندیدی از روی عشق
دَمی خاطراتم به دل زنده شد

ز آغاز ، دنیا وفایی نداشت
عروسی چو بخت ، چه فرخنده شد!

چو مرغ از قفس میپرد ، دیده ای؟
چه دانی ز عاشق که شرمنده شد؟

با حکمِ عشق ، دلت تسخیر میشود
وقتی دلت به دلش زنجیر میشود

در آرزوی وصالش میدوی ، ولی
گاهی برای رسیدن ، دیر میشود

در بین "ماندن" و "رفتن" ،مانده ای،ولی
"رفتن" برای دلت تقدیر میشود

با ذره ذره ی عاشق ، میشود عجین
عشقی که در دل او تکثیر میشود

دانی نهایتِ عشق از یک درخت، چیست؟
وقتی شکوفه ی دل ، انجیر میشود

تاریخِ عشق ، پُر از مجنون و لیلی است
سخت است ، قصه ی ما دلگیر میشود

انگار ما تقدیرِ هم بودیم

در چشمِ هم ، تصویرِ هم بودیم

در هر زمان ، در هر مکان ، با عشق

در هر نفس ، درگیرِ هم بودیم

ما آرزو کردیم و با احساس

با سحرِ دل ، تسخیرِ هم بودیم

در ما دَمادم عشق میجوشید

ما عاشقان ، اکسیرِ هم بودیم

ما با زبانی مشترک ، با عشق

با "یک بیان" تحریرِ هم بودیم

ما توأمان از عشق میگفتیم

ما مثلِ هم ، تفسیرِ هم بودیم

دل ، کشتی و درگیر دنیا بود
چشمانِ تو ، فانوسِ دریا بود

هر ثانیه ، دنیا تلاطم داشت
دیدارِ تو ، چون اوجِ رویا بود

با حادثه او زَدِ گِره ، آری!
طراحیِ تقدیر ، با ما بود

من وارثِ عشقت شدم اکنون
"دل" باعثِ اُمیدِ فردا بود

"دل" باعثِ دیوانگیِ هایم
مانندِ تو ، شیدایِ شیدا بود

مثلِ بارانِ پشتِ پنجره ای
بینِ ما "ده قدم" فاصله است

فصلِ آرامشی شبیه بهار
بیتو در قلبِ من ولوله است

من بهاری شوم به روزِ وصال
در دلم شوقِ صد چلچله است

عشق ، زنجیر زد به جان و تنم
قلبِ من ، بندِ این سلسله است

عشق ، عطری ست پخش در همه جا
عشق ، مسری ست ، چون آبله است

عشق ، حل المسائلم شده ، چون
بودنت ، حلِ هر مسئله است

گر بپرسی که : «عاشقی چو ازل؟»
پاسخم تا ابد ، یک "بله" است

قلبِ من ، راه ندارد به دلت ، میدانم
فالِ من ، فالِ جدایی شده در فنجانم

بختِ من ، عشقِ تو را در همه مدت میجُست
قلبِ پُر عشق ، ندانست که در زندانم

من به زندانِ فراموشیِ قلبت رفتم
خاطرت نیست که من "عاشقِ جان قربانم"؟!

دوستت دارم و از "عشق" کمک میگیرم
تا که خاموش گُنم عشقِ تو را در جانم

کوچ ازین شهرِ پُر از خاطره ، تنها راه است
شاید این قسمتِ من شد : نشوی از آنم

آرام و سر به زیر شدم ؛ کنجِ خلوتم
از های و هویِ پوچِ جهان ، بر حذر شدم

چندی گذشت...روزه ی هر روزه ام : سکوت
دستانِ ظلم آمد و من با خبر شدم

آتش به من زدند که خاکستم کنند
اما خلافِ توطئه ها ، شعله ور شدم

در آتشی زبانه کشان ، قلبِ من بسوخت
با تیغِ تیزِ زخمِ زبان ، پُر شرر شدم

با آبِ آبرو ، تن و روحم به سیل رفت
عاصی ز طعنه های جهان ، در خطر شدم

با آب و آتشی که مرا داد صد لعاب
با پُتکِ سختِ دستِ حسودان ، تبر شدم

بر من گذشت سختی دنیا ، چه بی امان!
حالا برای عدل ، بدان تشنه تر شدم

در بزمِ تو ، مهمانِ تو هستم امشب
یک بوسه ی عاشقانه ، مهمانم کن

یک چای که هم‌رنگِ دو چشمت باشد
با عشق ، تو در گلوی فنجانم کن

از شوق ، پُر از اشک شد این چشمانم
با خنده ی عاشقانه ، خندانم کن

صد شعر و غزل ، بیتو سرودم در غم
با لهجه ی عاشقی ، غزلخوانم کن

هشیار شدم با تو دگر بار ، اما
در خلسه ی عاشقی ، چو مستانم کن

جانا! همه مستی منی در دنیا
ای گلشنِ من! هزاردستانم کن

در جاده ی گیسوی تو ، من میگردم
در حلقه ی زلفِ خود ، پریشانم کن

بیمار شدم از غمِ عشقت ، حالا
با مرهمِ عشقِ خویش ، درمانم کن

از جامِ پُر از عشقِ وجودت نوشم
سیراب ز عشق ، چون جوانانم کن

پَر میزند کبوترِ دل ، سمتِ این حرم
 امروز ، من به عشقِ "رضا" مبتلاترم

آری! ، به حُکمِ فاصله ها ، در قفسِ شدم
 آقا! کرامتی تو بکن ، رو به آخرم!

تبعید کرد عشقِ تو ، من را به شهرِ عشق
 فرقی نمیکند غنی ام یا که بی زَرَم

با ذکرِ «یا امام رضا» قد کشیده ام
 با آبِ زَمَمَتِ شده تر ، شیرِ مادرم

با "عطرِ مشهدی" مُتبرک لباسِ من
 در جانِ من شدی ، به خدا! عشق و باورم

ای دانه های لطفِ تو ، دائم برای ما!
 من ریزه خوارِ مِهَرِ توأم ، چون کبوترم

اشعار کوتاہ

من عاشقانه پای تو ماندم ، ملال نیست
 وقتی که "عشق" قاضی و شاهد : تمام شهر
 این رسمِ عشق نیست ، ولی رسمِ روزگار
 گاهی چو جامِ باده و گاهی چو جامِ زهر

در نیمه ی شب ، تنها ، در خلوتِ تنهایی
 تنها شده ام با شب ؛ تاریکی و زیبایی
 شب - محرمِ هر رازی - در پهنه ی این گیتی
 شب ، مونسِ این دل شد ؛ زیبا و تماشایی

من ، آسمانِ دلم صاف میکنم
 وقتی درخششِ چشمت ، ستاره ای ست
 نیکو بدان ، تو سرانجامِ عشقمان
 در "کارِ عشق" ، دگر استخاره نیست

آری! ، خدا نقاشِ زیبایی ست
 زیبا شدی، مانندِ یک طاووس
 با موجِ موهایت چه مانوسم!
 همچون صدف، در دستِ اقیانوس

من از هجومِ یادِ تو ، کجا فرار کنم؟
 چگونه فکرِ حالِ دلِ بیقرار کنم؟
 رفیقِ نیمه راهِ من و عشقِ زندگی ام
 چگونه این خزانِ همه غم ، بهار کنم؟

دارد غمت به تارِ دلم ، چنگ میزند
 بر شیشه ی اتاقِ دلم ، سنگ میزند
 آغوشِ من به روی غمت ، باز میشود
 بر جامه ام ، سیاهِ غمت ، رنگ میزند

غم از جهانم کوچ کرد
 وقتی جهان من شدی
 من بی نیازم از جهان
 وقتی از آن من شدی

کوه - وقتی مال من بودی - به جز گاهی نبود
 قلب من با بودند ، از غصه ها آزاد شد
 بهر من ، شیرین تر از عشقت درین دنیا نبود
 رفتنت ، آغاز ویرانی این "فرهاد" شد

با من مگو که مهبیای رفتنی
 قلبم شکست و جگر پاره پاره ای ست
 بنگر تلاطم چشمان عاشقم
 تشبیه چشم و دلم ، استعاره نیست...

قلب من در طلبت ، شوقِ رسیدن دارد
 بوسه از لعلِ بدخشانِ تو ، چیدن دارد
 چشمه‌هایت به خدا! ، ارزشِ دیدن دارد
 قلب من رقصِ گنان ، میلِ تپیدن دارد

من از فریبِ زمانه ، به چشمِ خود دیدم
 همیشه کثرتِ آرا ، نشانِ خوبی نیست
 ز شرحِ قصه ی یونان ، به امتحان دیدم
 همیشه تحفه ی زیبا ، که اسبِ چوبی نیست

خرمنِ گیسوی تو ، بر شانه ی من دیدنی ست
 بوسه ی رندانه و دزدانه ی من دیدنی ست
 دل شده دیوانه ی لبخندِ تو ؛ بی حدّ و مرز
 "عاشقِ عاقل " که نه! ، "دیوانه ی " من دیدنی ست

من تماماً به تو مشغول ، ولی بیهوده...
 بهر این عشق ، تو چون روح به یک تن بودی
 باورم نیست و بر کار جهان میخندم...
 این "تو" هستی که برایم ، همه ی "من" بودی!؟

خویت چو فرشته ست و نمایت رُخ انسان
 آخر تو کدامی؟ که همین جای سؤال است
 ای خنده ی شیرین تو شیرینی پُر قند!
 قندم بده از خنده که این قند ، "حلال" است

"پنج حسّ" در کنارت میشود : یک حسّ و بس
 محو عشقت میشوم ، در لحظه غرقم ، ساکنم
 "دلبری" در ذاتِ زنها ، مثل خون در یک تن است

من به این حس : «عشق باشد معجزش» ، بس مؤمنم

من و تموجِ مویت ، کنارِ دریایی
 و تو همیشه بهاری ، همیشه زیبایی
 به "تو" قسم! که برایم عزیزتر از جان
 چو تو نبوده و بهرم تمامِ دنیایی

شطرنجِ روزگار ، تو را میدهد نشان
 آن عاشقی که زدی کنارش ، امیر شد...

چون که دیوارِ حسادت "گوش" دارد ، ناگزیر
 عشقمان را در دلت ، در خلوت فریاد کن!

قبلِ دیدارت ، ز دنیا می شدم دلخسته ، دلخسته
بعدِ دیدارت ، ولی عاشق شدم آهسته ، آهسته

بیدِ مجنونم که خواهم شانه ی لیلای خود
سَر به زیرم ، با زمین گویم همه غمهای خود

عشقِ تو خورشید و دلم ؛
سیّاره ای همچون زمین

خواستم با خنده دیدارت کنم ، امّا نشد
جز جدایی ، اشک و غم ، در طالعَم پیدا نشد...

دلِ من راه ندارد به دلش ، می دانم
 ورنه ، هر راه که باید ؛ رفتم

دیوارِ عشق ، برایم بلند نیست
 نیلوفرانه شدم مبتلای تو

من پُر از دلخستگی های زمان و مهرِ تو
 همچو یک مرهم ، مرا آرام و درمان میکند

خاطره ؛ یعنی که : یک لحظه خیال
 بین لبخندِ من و تو ، حَک شود در ذهنمان

چون ساحل و دریا که هستند همآغوش
در هر دو جهان ، عشقمان جاوید است

قاصدک ها سوی دیگر می روند
غافل از چشم انتظاری در کمند...

سالها ، من دردهای بیشماری دیده ام
هیچ دردی بدتر از تنهایی عاشق نبود...

دنیای ما چون قهوه "تلخ" و عشق ، "شیرین" است
"خاکستری" رنگ جهان ماست ، باور کن!

پُر شده تقویمِ من ، از انتظار
عیدِ من ، روزی ست باشم پیشِ تو

رفتن و ماندنِ من ، بند به یک "نقطه" شد ، آه!
کاش! ، جای "برو" ، میگفت "نرو" ، میماندم...

از فراقِ تو ، خوب فهمیدم
هیچکس جای هیچکس نیست...

بیمارِ عشقِ توأم ، دردِ من تویی
درمانِ من که تویی ، راهِ چاره چیست؟

ابرهای تیره ، امشب "ماه" را پوشانده اند
زهرِ ظلم و کینه را ، بر فَرْقِ او نوشانده اند

چشمه‌هایت ، فَرْقِ تنهایی من را شکست

در این قمارِ زندگی ، من بیتو یک بازنده ام

در بطنِ شلوغی ها ، بیتو من چه تنهاییم!

پایان



ارادتمند شما : جواد قره محمدی

#جواد_قره_محمدی

Instagram and Telegram : @javad_qaramohammadi

Facebook and Twitter : Javad Qaramohammadi